

## سعدی شیرازی\*

### ادوارد براون

اینک به سعدی شیرازی می‌رسیم، سومین شاعر بزرگ این عصر، و بنابر مصراع معروفی که قبلاً نقل شد، یکی از «سه تن پیمبران ملک سخن»، که دو دیگرش فردوسی و انوری بوده‌اند. تاکنون هیچ نویسنده ایرانی، نه تنها در کشور خود، بلکه تا هرجا که زبان او توسعه یافته از مقامی والاتر و شهرتی بیشتر از او برخوردار نشده است. گلستان و بوستان او نخستین کتاب‌های درسی است که محصلان زبان فارسی با آن آشنا می‌شوند، همچنان‌که استقبال عامه از غزل‌هایش فقط نسبت به همشهریش حافظ مقام دوم را دارد. او نسبت به دو شاعری که قبلاً در این فصل مورد بحث قرار گرفتند، از نوع کاملاً دیگری است و روی هم رفته خصلت زیرکانه نیمه دیندار و نیمه دنیا دار ایرانی را معرفی می‌کند، همچنان‌که دو دیگر معرف پارسایی پر شور و صوفیانه اوست. در آن هنگام، تصوف چنان فضا را انباشته بود و اصطلاحات آن - همچنان که هنوز هم هست - آن‌چنان در زمره محاورات روزمره بود، که آثار آن در نوشته‌های سعدی نه اندک است و نه مشکوک، ولی اساساً بی هیچ تردیدی می‌توان گفت که عقل دنیادار بیش از تصوف

\* ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ترجمه غلامحسین صدری افشار، چاپ سوم، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۶۶، جلد دوم، ص ۲۰۹-۲۲۱.

خصیصه اصلی اوست و گلستان یکی از بزرگ‌ترین آثار مکتب ماکیاولی در زبان فارسی است. البته احساسات و علایق دینی فراوان است، ولی این احساسات و علایق علی‌الرسم از نوعی کاملاً واقعی است و اغلب فاقد آن کیفیت رویایی خاص نویسندگان صوفی است.

### خصوصیات زندگی سعدی

از قدیم‌ترین نسخه معلوم آثار سعدی (شماره ۸۷۶ دیوان هند مورخ ۷۲۸ق (= ۱۳۲۸م) که تنها ۳۷ سال پس از مرگ او استنساخ شده) معلوم می‌شود که بر خلاف اظهار عمومی، نام اصلی او نه مصلح‌الدین، بلکه مشرف‌الدین بن مصلح‌الدین عبدالله است. عموماً گفته شده است که او در حدود ۵۷۷ق (= ۱۱۸۲م) در شیراز متولد شده و بیش از یک قرن بعد در ۶۹۰ق (= ۱۲۹۱م) در گذشته است. این که در خردسالی پدرش را از دست داده از قطعه زیر در بوستان معلوم می‌شود:

پدر مرده را سایه بر سر فکن	غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه بودش فرو مانده سخت	بود تازه بی بیخ هرگز درخت
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش	مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید، که نازش خرد؟	و گر خشم گیرد، که بازش برد؟
الا تا نگرید، که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگرید یتیم
به رحمت بکن آیش از دیده پاک	به شفقت بیفشانش از چهره خاک
اگر سایه‌ای خود برفت از سرش	تو در سایه خویشتن پرورش
من آن‌گه سر تا جور داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس	پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر	نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر برفتم پدر

### تحصیلات و سفرهای سعدی

دکتر آته در مبحث ادبیات فارسی که در، ج ۲ (ص ۲۱۲-۳۶۸) *تتبعات فقه اللغة ایرانی*<sup>۱</sup> چاپ شد و حاوی بهترین اطلاعات درباره سعدی است که می‌شناسیم، گوید (در ص ۲۹۲-۲۹۶) که سعدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی سعد بن زنگی اتابک فارس قرار گرفت. جلوس این شخص در سال ۵۹۱ق (= ۱۱۹۵م) صورت گرفته و سعدی تخلص خود را به افتخار نام او برگزیده و اندکی بعد برای ادامه تحصیلات به مدرسه نظامیه بغداد فرستاده شده است.

### نخستین مرحله زندگی او

این نشانه شروع اولین مرحله از مراحل سه گانه‌ای است که دکتر آته زندگی او را بدان تقسیم کرده است، یعنی مرحله تحصیل که تا ۶۲۳ق (= ۱۲۲۶م) ادامه یافته و اکثر در بغداد بوده است. حتی در اثنای این مرحله نیز، چنان‌که از حکایتی در باب پنجم گلستان مستفاد می‌شود، سفری دراز به کاشغر کرده و به گفته خویش در «سالی (که) محمد خوارزمشاه رحمه‌الله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد» بدان‌جا در آمده و این اتفاق در حدود ۶۰۶ق (= ۱۲۱۰م) رخ داده است. هم‌چنان‌که از این داستان در می‌یابیم، حتی در آن هنگام نیز آوازه وی بر این پاسداران دور دست مرزهای شمال خاوری اسلام سبقت گرفته است و این امری است نه تنها از آن رو مهم که نشان می‌دهد وی توانسته است در عین جوانی و در بیست و شش سالگی شهرت و اعتبار خود را مسجل سازد، بلکه مؤید نظری است که درباره سرعت انتشار علوم و اخبار در اقصای بلاد اسلام در این عصر، قبلاً اظهار داشته‌ام.

سعدی هنگامی که در بغداد بود تحت تأثیر صوفی نامدار شیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی ۶۲۲ق (= ۱۲۳۴م) قرار گرفت. که از زهد عمیق و عشق فداکارانه‌اش نسبت به هم‌نوع در یکی از حکایات بوستان یاد می‌کند. چنان‌که از حکایت دیگری در باب دوم

گلستان می‌فهمیم شمس‌الدین ابوالفرج بن الجوزی شخصیت برجسته دیگری بوده که او در جوانی از تعلیماتش بهره‌مند شده است.

### مرحله دوم

دومین دوران زندگی سعدی، که دوران سفرهای فراوان اوست به گفته دکتر اته در ۶۲۳ق (=۱۲۲۶م) آغاز شد و در این سال اوضاع آشفته فارس او را به ترک شیراز (که از بغداد بدان جا برگشته بود) ناگزیر ساخت و قریب سی سال تا (۶۵۴ق = ۱۲۵۶م) در این سوی و آن سوی سرزمین‌های اسلامی، از هند در شرق تا شام و حجاز در غرب سیاحت کرد. او در ابیات زیر از گلستان به جدایی خود از شیراز اشاره می‌کند:

ندانی که من در اقالیم غربت      چرا روزگاری بکردم درنگی  
 برون رفتم از ننگ ترکان که دیدم      جهان درهم افتاده چون موی زنگی  
 همه آدمی زاده بودند لیکن      چو گرگان به خون‌خوارگی تیز چنگی  
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم      پلنگان رها کرده خوی پلنگی  
 چنان بود در عهد اول که دیدم      جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی  
 چنین شد در ایام سلطان عادل      اتابک ابوبکر سعد بن زنگی

### مرحله سوم

بازگشت سعدی به موطنش شیراز، که در شعر فوق بدان اشاره می‌کند، در ۶۵۳ق (=۱۲۵۶م) صورت گرفت، و این نشانه شروع سومین مرحله زندگی اوست، یعنی عصری که فعالیت مهم ادبیش آغاز شد. یک سال پس از بازگشتش، در ۶۵۵ق (=۱۲۵۷م) منظومه مثنوی معروفش بوستان را تألیف کرد، و سال بعد گلستان را، که مجموعه‌ای است از حکایات مأخوذ از گنجینه سرشار مشاهدات و تجاربش، با گنجاندن نتایج و نصایحی بر اساس عقل دنیوی. این هر دو کتاب چنان معروف است و به آن قدر زبان‌ها

ترجمه شده که لازم نیست در این جا هیچ بحث مفصلی از آنها بشود. قبلاً گفتیم که سفرهای سعدی بسیار وسیع بوده و او در اثنای این سفرها بلخ، غزنه، پنجاب، سومات، گجرات، یمن، حجاز و دیگر نواحی عربستان، حبشه، شام، مخصوصاً دمشق و بعلبک، شمال آفریقا و آسیای صغیر را سیاحت کرده است. او در جامهٔ درویشی، به هر راهی می‌رفت و با هر گونه مردمی در می‌آمیخت. در نوشته‌هایش (مخصوصاً در گلستان) گاه او را با پای دردمند در پی کاروان حجاج به صحراهای سوزان عربستان می‌بینیم، گاه با کودکان دبستانی کاشغر به یک اصطلاح نحوی ظریف سرگرم شوخی، گاه اسیر دست‌فروشان در طرابلس شام با جهودانش به کار گل واداشته، گاه در پی کشف راز بت شعبده باز هندو در معبد سومات. که به بهای کشتن کاهنی که در این تکاپو رازش را دریافته، جان به در می‌برد.<sup>۲</sup> او این موفقیت را با صراحت تمام بدین شرح بیان می‌کند:

دویدم چپ و راست چون عقربی	در دیر محکم بیستم شبی
یکی پرده دیدم مکل به زر	نگه کردم از زیر تخت و زبر
مجاور سر ریسمانی به دست	پس پرده مطرانی آذرپرست <sup>۳</sup>
چو داود که آهن بر او موم شد	به غورم در آن حالت معلوم شد
که شنعت بود بخیه بر روی کار	برهن شد از روی من شرمسار
نکونش به چاهی در انداختم	بتازید و من در پی‌اش تاختم
بماند کند سعی در خون من	که دانستم از زنده آن اهرمن
مبادا که سرش کنم آشکار	پسندد که از من بر آرد دمار
دستش برآور چو دریافتی	چو از کار مفسد خبر یافتی
نخواهد تو را زندگانی دگر	که گر زنده‌اش مانی، آن بی‌هنر
اگر دست یابد، ببرد سرت	و گر سر به خدمت نهد بر درت
چو رفتی و دیدی امانش مده	فریبنده را پای بر پا منه

تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث که از مرده دیگر نیاید حدیث

### سعدی در مقام معلم اخلاق

اگر سعدی در اصل به عنوان شاعر اخلاق توصیف شده (هم‌چنان‌که غالباً هست)، باید به خاطر آورد که بی‌شک این نظر درباره‌ی کسی صادق است که اخلاقیاتش مغایر با نظریاتی است که عموماً در اروپای غربی اظهار شده است. نتیجه‌ی اخلاقی نخستین داستان گلستان این است: «دروغی مصلحت‌آمیز، به، که راستی فتنه‌انگیز»، داستان چهارم کوشش ماهرانه‌ای است برای نشان دادن این‌که تربیت خوب از اصلاح خوی تبهکاری موروث ناتوان است. داستان هشتم امیران را نصیحت می‌کند بر کسانی که بیمناکند، شفقت نیاورند، زیرا «نبینی که چون گربه عاجز شود، بر آرد به چنگال چشم پلنگ» داستان نهم حاکی از این حکایت تلخ است که بسا بدترین دشمنان انسان وارثان اویند. حکایت چهاردهم در دفاع از سربازی است که در لحظه‌ای حساس ترک خدمت گفت، زیرا اجرتش به تعویق افتاده بود. حکایت پانزدهم شیرین و مظهر فکر ایرانی است، وزیری پس از عزل به حلقه‌ی درویشان در می‌آید. پس از چندی شاه می‌خواهد باز او را به خدمت گمارد، ولی او با پافشاری از قبول این مقام سرباز می‌زند. شاه می‌گوید: «ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشناید.» وزیر پاسخ می‌دهد: چنین کسی را نخواهی یافت، زیرا «نشان خردمند کافی آن است که به چنین کارها تن در ندهد». داستان بعدی باز هم درباره‌ی این اصل بحث می‌کند. سعدی گوید: «حکما گفته‌اند: از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن، که وقتی به سلامی برنجند، و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.» و در کوتاه کردن داستانی دراز، حکایت زیر به راستی که چقدر معقول و چقدر غیراخلاقی است (باب اول، حکایت ۲۲):

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگ بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و این سنگ مرا چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که فلان تاریخ بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت می‌اندیشیدم. اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

ناسزایی را که بینی بخت یار      عاقلان تسلیم کردند اختیار  
 چون نداری ناخن درنده تیز      با دندان آن به که کم گیری ستیز  
 هر که با فولاد بازو پنجه کرد      ساعد سیمین خود را رنجه کرد  
 باش تا دستش ببندد روزگار      پس به کام دوستان، مغزش بر آر

### جامعیت سعدی

مسلماناً افسون واقعی سعدی و راز مقبولیت او نه در ثبات، بلکه در جماعیتش نهفته است. در آثار او مطالبی مطابق ذوق هر عالی و دانی و عارف و عامی وجود دارد و از اوراق او می‌توان از یکسو عقایدی در خور اکهارت<sup>۴</sup> یا توماس اکمپیس<sup>۵</sup> یا از دیگر سو شایان سزار برژیا<sup>۶</sup> گلچین کرد. نوشته‌های او ذره جهانی است<sup>۷</sup> از مشرف زمین؛ هم‌چون مناظر عالی و بسیار پلید آن و بی‌دلیل نیست که از شش قرن و نیم پیش تاکنون هر جا که زبان فارسی تدریس می‌شود، به عنوان نخستین کتاب‌ها در دست نوآموزان جا گرفته است.

### آثار سعدی

تا این‌جا تقریباً تنها از دو اثر بسیار معروف و رایج سعدی، گلستان و بوستان صحبت کرده‌ام، ولی به جز این‌ها، او دارای کلیاتی است شامل قصاید عربی و فارسی،

مراثی، ملمعات، ترجیع‌بندها، غزلیات منقسم به چهار گروه: یعنی غزلیات قدیم، طبیات، بدایع، و خواتیم، به علاوه رباعیات، قطعات، ابیات، هزلیات و برخی رسالات منثور از جمله سه موعظه هزلی با رکاکتی باور نکردنی (خبثیات)، چندین رساله خطاب به صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس‌الدین محمد جوینی، برخی حکایات سرگرم کننده ولی نه عالی به نام مضحکات، پندنامه ای به سبک عطار و دیگران.

### سعدی زبان دان

بحث مشروح یا اراییه نمونه‌ایی از هر یک از این زمینه‌های گوناگون فعالیت سعدی مسلماً غیر ممکن خواهد بود. هم‌چنان‌که فهرست بالا چندان کامل نیست، زیرا مشهور است که سعدی اولین شاعری است که به زبان هندوستانی یا اردو شعر سروده، به زبانی که مطالبی از آن را ظاهراً در سفر هند آموخته بوده است، و من نمونه‌هایی از این اشعار را در یک نسخه متعلق به انجمن شاهانه آسیایی دیده‌ام، گرچه درباره اصلتشان جرأت نمی‌کنم نظری بدهم. او برخی فهلویات یا اشعار محلی نیز سروده که نمونه‌هایی از آن را در مجله انجمن آسیایی، شماره اکتبر ۱۸۹۵ در مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشت‌هایی درباره اشعار به لهجه‌های فارسی» منتشر کرده‌ام (مخصوصاً نگاه کنید به ص ۷۹۲-۸۰۲). شعری هست که در آن بدان اشاره نشده و حالا دیگر نمی‌توانم در آن دست ببرم. این شعر حاوی ابیاتی است به چندین زبان و لهجه. با این حال، تا وقتی که ما متن بهتری از آثار سعدی و معلومات کامل‌تری درباره این لهجه فارسی قرون وسطایی نداریم، باید برای معلومات واقعی سعدی در این زمینه جای تردید باقی باشد. کاملاً احتمال هست که این اشعار صرفاً «موهومی» باشد، و او در حقیقت درباره آنها چیزی بیش از برخی افراد نمی‌دانسته که درباره ایرلند کتاب‌ها می‌نویسند (برای این کار سعی می‌کنند با هجی کردن کلمات انگلیسی به صورت مضحک، و پر کردن اوراق با کلمات ایرلندی که آنها را بد



فهمیده‌اند، یا در هم ریخته‌اند از قبیل «Musha»، «Acushla Machree» و «Mavourneen» کارشان را صحیح و واقعی جلوه دهند).

### قصاید سعدی

در ایران و هند عموماً برآنند که قصاید عربی سعدی بسیار زیباست، ولی محققان زبان عرب آنها را آثار متوسطی می‌دانند. در عوض قصاید فارسی او بسیار زیباست، مخصوصاً قصیده‌ای با این مطلع:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار  
 قصیده مشهور دیگرش همان است که در سوگ ویرانی بغداد به دست مغول و مرگ  
 فجع خلیفه المستعصم در ۶۵۶ق. (= ۱۲۵۸م) گفته است. نمونه‌ای از این قصیده قبلاً از  
 ص ۵۲ در فردوسی تا سعدی نقل شده است.

### غزلیات سعدی

هم‌چنان که گفته شد، سعدی در غزل از هیچ شاعر ایرانی، حتی از حافظ فروتر نیست. شماره این غزل‌ها زیاد است (و چنان که گفتیم به چهار طبقه تقسیم شده: غزلیات قدیم، طبیات، بدایع، خواتیم) و ۱۵۳ صفحه کلیات چاپ سنگی بمبئی را که در ۱۳۰۱ق (= ۱۸۸۳-۸۴م) منتشر شده، پر می‌کند. در این جا ترجمه دو غزل را می‌آورم که می‌تواند مشتق از خروار به حساب آید. اولی این است:

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را	تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را
شب، همه شب انتظار صبح رویی می‌رود	که آن صباحت نیست این صبح جهان‌افروز را
وه که گر من باز بینم چهر مهر افزای او	تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را
گر من از سنگ ملامت روی گردانم، زخم	جان سپر کردند مردان ناوک دل دوز را
کام جویان را ز ناکامی کشیدن چاره نیست	بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند      که این کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را  
 عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است      که آن نباشد زاهدان مال و جاه اندوز را  
 دیگری را در کمندآور که ما خود بنده ایم      ریسمان درپای حاجت نیست دست آموز را  
 سعیدیا، دی‌رفت و فردا هم چنان موجود نیست      در میان این و آن، فرصت شمار امروز را  
 غزل دوم سخت مطلوب شیرازیان است، زیرا در آن از شهرشان تحسین فراوان شده است:

رها نمی‌کند ایام در کنار منش      که داد خود بستانم به بوسه از دهنش  
 همان کمند بگیریم، که صید خاطر خلق      بدان همی کند و در کشم به خویشتنش  
 ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف      که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش  
 غلام قامت آن لعبتم، که بر قد او      بریده‌اند لطافت، چو جامه بر بدنش  
 ز رنگ و بوی تو، ای سرو قد سیم اندام      برفت رونق نسیرین و باغ نسترنش  
 یکی به حکم نظر پای در گلستان نه      که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش  
 خوشا تفرج نوروز، خاصه در شیراز      که بر کند دل مرد مسافر از وطنش  
 عزیز مصر چمن شد جمال یوسف گل      صبا به شهر بر آورد بوی پیرهنش  
 عجب مدار که از غیرت تو وقت بهار      بگیرد ابر و بخندد شکوفه در چمنش  
 بدین روش که تویی، گر به مرده بر گذری      عجب نباشد، اگر نعره آید از کفنش  
 نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی      که بر جمال تو فتنه ست و خلق بر سخنش

از این غزل‌ها چندان چیزی درباره شرح حال سعدی به دست نمی‌آید، هر چند در یکی از آن‌ها (چاپ بمبئی ۱۳۰۱ق، ص ۵۸) خود را در خطر آن می‌بیند، که به خاطر عشق در پنج روز عقل و تدبیر پنجاه ساله را ببازد، حال آن‌که در این اشعار اشارات خوب فراوانی به ممدوح او صاحب‌دیوان وجود دارد، که یکی از آنها در غزلی است که سعدی ظاهراً

هنگامی که قصد ترک شیراز و رفتن به بغداد را داشته آن را سروده است. او در این غزل گوید (ص ۱۱۷):

دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت      وقت آن است که پرسی خیر از بغدادم  
هیچ شک نیست که فریاد من آن جا برسد      عجب از صاحب دیوان نرسد فریادم  
سعدیا، حب وطن گرچه حدیثی است صحیح      نتوان مرد به سختی، که من این جا زادم

#### اشعار سعدی که در گلستان و در اشعار حافظ نقل شده

نکته درخور توجه دیگر این است که مقدار معتنا بهی از اشعار دیوان سعدی، نه تنها در گلستان او وجود دارد (که امری کاملاً طبیعی است) بلکه (بسیار عجیب است که) در دیوان شاعر نامدار هم طراز و همشهری متأخرش حافظ دیده می شود. من در یک مطالعه اجمالی هشت مثال از دسته اول و سه مثال از دسته دوم را پیدا کردم، و احتمالاً از مطالعه دقیق، مقدار بیشتری به دست می آید. ابتدا، از دسته اول در ص ۳۷ طبیات چاپ سنگی ۱۳۰۱ بمبئی، غزل ۱۶۳ بیت زیر را می یابیم:

نه آن چنان به تو مشغولم، ای بهشتی رو      که یاد خویشتم در ضمیر می آید

این شعر در باب پنجم گلستان آمده است.

باز در بدایع ص (۹۳) این بیت است:

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست      درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

که در باب سوم گلستان با تغییر مصراع اول به صورت زیر آمده:

شب هر توانگری به سرایی همی رود...

باز در ص ۹۹ بدایع مصراع زیر آمده:

بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست

که این نیز با افزودن مصراع‌ی مناسب عیناً در باب اول گلستان، در حکایت عمر و بن لیث و غلام او آمده است. اشعار دیگر دیوان که در گلستان نیز موجود است. اینهاست: دو بیت از غزل ص ۱۰۰ با مطلع:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

بیت (ص ۱۱۵ بدایع):

عجب از کشته نباشد به درخانه دوست عجب از زنده که چون جان به در آورد سلیم

بیت (ص ۱۴۴ خواتیم):

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

و بالاخره (در ص ۱۴۵ خواتیم) مبدلی از اشعار مقدمه گلستان که قبلاً در ص ۲۱۲ ذکر شد.

در نخستین فصل این کتاب (از فردوسی تا سعدی)، هنگام بحث از شعر و معانی و بیان فارسی به صنعت تضمین اشاره شد، که شاعری در شعر خویش مصراع‌ی، بیتی یا ابیاتی از شاعر دیگر را می‌آورد و خاطرنشان شد که برای پرهیز از متهم شدن به سرقت، مرسوم چنان است که شاعر فقط اشعاری را تضمین کند که نزد هر باسوادی معروف باشد، تا کسی گمان نبرد که او خواسته است آن اشعار را به خود منسوب سازد؛ یا آن‌که اگر از شاعر غیر معروفی تضمین می‌کند، قبلاً به نام شاعر اشاره‌ای بکند. این امر که وقتی حافظ در موارد زیر اشعاری از خلفش سعدی می‌آورد، هیچ اشاره‌ای به صاحبشان نمی‌کند، دلیل دیگری است (بی هیچ لزومی) به رواج فراوان شعر غنایی سعدی. حافظ در یکی از برجسته‌ترین غزل‌هایش گوید:

بدم گفתי و خرسندم، عفاک‌الله، نکو گفתי جواب تلخ می‌باید لب لعل شکر خارا

مصراع اول این بیت به صورت زیر در طبییات سعدی (ص ۸۶، شماره ۲۸۳) موجود است:

بدم گفתי و خرسندم، عفاک‌الله، نکو گفתי سگم خواندی و خشنودم، جزاک‌الله، کرم کردی

باز سعدی در بدایع گوید (ص ۱۰۷، شماره ۷۷):

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که مهربانی از آن طبع و خو نمی آید

حافظ مصراع اول آن را گرفته و آن را بدین مصراع خود پیوسته است:

... که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

باز در طیبات، سعدی گوید (ص ۸۰، شماره ۳۵۹):

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی دودم به سر بر آمد زین آتش نهانی

حافظ نخستین مصراع آن را گرفته و، «قلب کامل» آن را تکمیل کرده است:

بی دوست زندگانی، ذوقی چنان ندارد

من از توجیهی که به این مرهونی حافظ به سلفش تاکنون شده اطلاعی ندارم و در

این جا از موردی بحث کرده ام که شاید برخی آن را سعی باطلی بدانند.

#### پی نوشتها:

1. Grundriss der Iranischen Philologie

۲. این حکایت در پایان باب هشتم بوستان آمده است.

۳. این نشام می دهد که حتی دانشمندان مسلمان تا چه حد درباره ادیان دیگر معلومات کمی دارند. سعدی با آن همه کتابها که خوانده و سفرها که کرده است، نمی تواند بدون مخلوط کردن موضوعات زرتشتی و حتی مسیحی حکایتی درباره یک بتخانه هندی بگوید.

4. Eckhardt

5. Thoamas a Kempis

6. Caesar Boegia

7. Microcosm